

مارکس

با یخ های قطبی شناخت جهان و جامعه قطره قطره آب شد

شعر، حماسه و رمان

مارکس در اطاق کارکوچکش جوانان را با مسرت می پذیرفت. واغلب می گفت: «من باید مردانی تربیت کنم که پس از من کارها را ادامه دهند.» مارکس عقیده داشت که: هر مرد علم اگر بخواهد از انحطاط محفوظ بماند باید در کارهای عمومی و اجتماعی شرکت نماید. «علم نباید یک ذوق و ابتکار خود پرستانه باشد. دانشمندان باید اولین کسانی باشند که سهم خود را در خدمت بشریت قرار می دهند.» یکی از ضرب المثل های معروف او این بود. « برای دنیا کار کنید.» و باز همیشه می گفت: «من یک فرزند جهان هستم و هر جا که باشم کارخواهم کرد.» اطاق کار او در لندن امروز تاریخی شده است. در دو طرف بخاری این اطاق انبوه کتاب دیده می شد. در وسط اطاق میز تحریر کوچک مارکس قرار داشت. عکس دختر مارکس، فریدیک انگلس و ویلیام ولف، زینت دیوارهای اتاق بود. مارکس پشت هم سیگار می کشید. « کاپیتال پول سیگارهایی را که من در موقع نوشتن آن دود کرده ام درنمیآورد.» (گفته مارکس به پل لافارگ)

در این اطاق کوچک، مارکس مقدار زیادی راه می رفت و فقط موقعی پشت میز قرار می گرفت که می خواست نتایج اندیشه خود را روی کاغذ بیاورد. در فاصله بین میز او و پنجره اتاق، پشم های قالی بکلی رفته و تارهای آن نمودار شده بود. درست مثل راهی که از میان چمنی بریده باشند.

مارکس اشعار هانیه Heine و گوته شاعران آلمانی را از حفظ داشت. آثار شعرا را بطور مرتب مطالعه می کرد. هر سال یکبار «آشیل» همر را به زبان یونانی اصلی می خواند. همر و شکسپیر در نظر مارکس بزرگترین دراماتیسست های جهان بودند. اصولاً شکسپیر در خانواده مارکس مورد علاقه تمام افراد قرار داشت. دختران مارکس اشعار زیادی از این شاعر انگلیسی از برداشتند و گاه گاه برای مارکس تکرار می نمودند. داستان سرای معروف انگلیسی «سر والتر اسکات»، «الکساندروما» و «بالزاک» از نویسندگان، مورد احترام مارکس بودند.

خود مارکس تمام زبانهای زنده اروپا را می دانست و به زبانهای آلمانی، انگلیسی و فرانسه خوب می نوشت. مارکس در لاتین هم دست داشت و بخصوص به این زبان شعر می گفت. شعرهای مارکس را زن او در دفتر مخصوصی نوشته بود و کمتر به کسی نشان می داد. مارکس عقیده داشت « یک زبان خارجی سلاحی است در مبارزه حیات.» آشنائی مارکس با علوم ریاضی معروف است. بموجب طرز تفکر او، یک علم تنها موقعی تکامل و توسعه یافته است که بتوان در آن اصول ریاضی را مورد استفاده و انطباق قرار داد. (گفته او به پل لافارگ)

دقتی که مارکس در جمع آوری مطالب و دلائل مربوط به کتابها و نوشته های خود بکار می برد در جهان بی نظیر است. مثلاً برای نوشتن بیست صفحه از کتاب کاپیتال، در خصوص قوانین کارخانه های انگلیس، تمام کتاب های آبی یک کتابخانه بزرگ را که متضمن گزارشهای بازرسان انگلیسی و اسکاتلندی بود، مرور کرد.

زن مارکس، یک زن هوشمند و با اطلاع بود و قلمی شیرین داشت. مارکس برای هوشمندی و منطق همسر خود ارزش و احترام زیاد قائل بود. تمام نوشته های مارکس را همسر او مطالعه و نقد می کرد. او بود آنها را برای چاپ پاکنویس می کرد. مارکس شش فرزند داشت. سه کودک او در دوران سختی بعد از انقلاب ۱۸۴۸ درگذشتند. و تنها سه دختر برای او باقی ماند. از خانواده مارکس « هلن دموت » سرپرست و خدمتگذار با وفای مارکس را نیز باید نام برد. از او گذشته، انگلس نیز چنانکه گفته می شد، یک عضو خانواده مارکس بود. دختران مارکس او را پرردوم خطاب می کردند. در آلمان سالهای زیادی نام مارکس و انگلس توأم ذکر می گردید. در سالهای بعد دوستی مارکس و انگلس یک دوستی ایده آلی بود. پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ انگلس به منچستر رهسپار شد در حالی که مارکس ناگزیر در لندن بسر می برد. ولی بزودی این جدائی از میان برداشته شد. مارکس و انگلس تا پایان زندگی مارکس هرگز از هم جدا نشدند و در همین دوره بود که کمک های مادی انگلس باعث نجات خانواده مارکس و پیشرفت کار کابینتال گردید. مارکس به نظر انگلس بیش از هر کس اهمیت می داد. « پل لافارک » عضو بین الملل اول و داماد مارکس نوشته است: « برای تغییر نظر و جلب موافقت انگلس، مارکس کتابهای زیادی را با دقت و مکرر مطالعه می کرد تا مطالبی را برای مطالعه انگلس پیدا کند. »

تعلیمات مارکس در جهان متمدن بزرگترین دشمنی و نفرت را از جانب بورژوازی بوجود آورد. در آغاز کاریک فریاد اعتراض و خصومت علیه او بلند شد. مارکس غیر از آنچه بود معرفی گردید وسیل بهتان و دشنام بطرفش سرازیر شد. ولی بعد از اخراج مارکس از آلمان یک « توطئه سکوت » نسبت به فعالیت سیاسی و اجتماعی و تعلیمات و نظریات انقلابی او ایجاد نمودند. کتاب معروف او « هیجدهم برومر لویی بناپارت » را کتابی که ماهیت علل و نتایج کودتا را بیشتر و بهتر از هر مورخی آشکار می نمود، در دریای فراموشی و گمنامی فرو بردند و حتی یک روزنامه کوچک بورژوا هم نامی از آن نبرد. دو کتاب « فقر فلسفه » و « انتقادی از علم اقتصاد » نیز بهمین سرنوشت دچار شدند. فقط تاسیس اولین بین الملل کارگران و انتشار جلد اول کابینتال بود که این توطئه سکوت پانزده ساله را درهم شکست. زیرا بعد از آن دیگر ممکن نبود گرداننده بین الملل و نویسنده کابینتال را نادیده انگاشت. کابینتال، الفبای سوسیالیزم، به زبانهای زنده اروپا روسی، فرانسه، انگلیسی، ایتالیائی، اسپانیولی و هلندی ترجمه شد. و مارکس را باوج شهرت رساند.

ولی فعالیت مارکس در انترناسیونال، فرصت کمی برای تحقیقات علمی او باقی گذارد و ضربات کمر شکن بعدی بکلی او را از پا در می آورد. روز دوم دسامبر ۱۸۸۱ زن مارکس پس از یک دوره بیماری سخت و طاقت فرسا، که روح و جسم مارکس را فرسوده نمود، درگذشت. هنگامی که او احساس کرد لحظات بازپسین فرا رسیده گفت: پفت « کارل! نیروی من از دست رفته » و سپس به آرامی چشم های خود را بست. دختر بزرگتر مارکس نیز بزودی در گذشت. این وضع و بیماری فشار اندوه و تنهائی بر مارکس را دو چندان کرد. روز ۱۴ مارس ۱۸۸۳ ساعت دو و سه ربع بعد از ظهر، بزرگترین متفکر جهان خاموش شد. دو دقیقه پیش انگلس و دخترش از اتاق او بیرون رفتند، موقعی که مراجعت کردند، مارکس روی صندلی دسته دار و در پشت میز کارش در یک خواب ابدی فرو رفته بود.

درست همانطور که داروین، قانون تکامل طبیعت را کشف نمود، مارکس نیز قانون تکامل اجتماع بشری را بدست آورد. او این حقیقت ساده را به جهانیان شناساند، که انسان قبل از هر چیز باید بخورد، بنوشد، پناهگاه و پوشش داشته باشد و سپس دنبال سیاست برود و به علم و مذهب بپردازد. بنابراین تولید احتیاجات اولیه بشری که برای ادامه حیات و زندگی ضروری است، اساس و پایه ای را تشکیل می دهد که بر روی آن، سازمان های سیاسی دولت، استنباط های حقوقی و قضائی، هنر و ادب و ایدئولوژی قرار گرفته است.

سه منشاء اصلی و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم

تعلیمات کارل مارکس دنباله افکار و عقاید بزرگترین نمایندگان فلسفه و اقتصاد و سوسیالیسم است. نبوغ مارکس در پاسخ هائی که او به سئوالات طرح شده قبلی می دهد، آشکار می گردد. مارکسیسم یک طرز تفکر کاملاً هماهنگ است که دنباله حقیقت فلسفه آلمان، اقتصاد انگلیس و سوسیالیسم فرانسه را گرفته و خود بهترین جانشین این سه مکتب اجتماعی شمرده می شود. همین سه سر چشمه است که سه منشاء اصلی و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم میباشند.

۱- فلسفه مارکسیزم، ماتریالیزم است. در تمام ادوار تاریخ معاصر اروپا و بخصوص در اواخر قرن ۱۸ که فرانسه صحنه مبارزه با هرگونه بقایای قرون وسطا و فئودالیزم بود، ماتریالیزم تنها فلسفه ثابت و غیرمتضاد شناخته شد. فلسفه ای که هم آهنگ با کلیه اصول و تئوری های علوم طبیعی و مخالف هر نوع خرافات بود. مارکس روش دیالکتیکی هگل و مکتب مادی فویرباخ را تغییر داد و آن را به یک تئوری فلسفی و علمی ماتریالیسم مبدل نمود. ماهیت دیالکتیک مخالفت متافیزیک است و نکات اصلی روش دیالکتیک مارکسیستی اینهاست:

۱- طبیعت، احتیاج تصادفی اشیاء و فنومن های مجزا و مستقل نیست، بلکه کل واحد و بهم پیوسته ای است که در آن اشیاء و فنومن ها، هریک وابسته دیگری و متقابلاً مشروط بهم میباشند.

۲- طبیعت یک حالت آرامش و سکون و تغییرناپذیر نیست. بلکه حالت جنبش و تغییر دائمی و نمو لاینقطع است که در آن پیوسته چیزی بوجود می آید و نمو می کند و چیزی از هم می پاشد و نابود می گردد.

۳- در جریان تکامل تغییرات کمی منتج به تغییرات کیفی می شود.

۴- اشیاء و فنومن های طبیعت دارای تضادی داخلی اند. همه آنها یک جانب منفی و یک جانب مثبت، هستی، حاصل مبارزه عوامل مثبت و منفی است.

ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی را اصول اساسی زیر مشخص می سازد.

۱) دنیا بذات، مادی است و فنومن های جهان صور مختلف ماده در حال حرکت هستند.
۲) طبیعت و وجود یک حقیقت عینی « ابژکتیو » است که مستقل و در خارج از ذهن ما وجود دارد. ماده در مرحله اول قرار دارد و شعور در مرحله دوم جای گرفته.
۳) دنیا و قوانین دنیا کاملاً قابل شناختن است. معرفت ما به قوانین طبیعت که در اثر تجربه حاصل شده، معرفت با اعتبار و حقیقت عینی است.

رویه تفحص و شناخت مارکس دیالکتیک است و برداشتی که از فنومن های طبیعی اردئه میدهد مادی می باشد. آخرین کشفیات علوم طبیعی، رادیوم، الکترون ها، تحول جهش مانند Transmutation اجسام، همه تاییدی از ماتریالیسم دیالکتیک مارکس بشمار می رود. مارکس اصول ماتریالیسم دیالکتیک را تا اجتماع بشریست می دهد. ماتریالیزم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی علمی فکریست. انگلس در مقدمه بیانیه حزب کمونیست مینویسند:

« تولید اقتصادی و بنای اجتماعی که لزوماً از آن بوجود می آید در هر دوره تاریخ، پایه تاریخ سیاسی و فکری آن دوران را تشکیل می دهد. تاریخ گذشته، یک تاریخ مبارزه طبقاتی است.

مارکس تاریخ را برای اولین بار بر اساس حقیقی خود استوار نمود. و آن را بصورت علمی در آورد.»

قبل از مارکس، دانشمندان اقتصاد، آدام اسمیت و داوید ریکاردو اساس تئوری- کارپایه ارزش- را گذارده بودند. مارکس کارهای آنها را ادامه داد و این تئوری را مستحکم گردانید. او نشان داد که ارزش هرکالائی بوسیله، مقدارکار لازم اجتماعی که در آن صرف شده است معین می گردد. کارگر روز مزد نیروی کار خود را به سرمایه داری فروشد. این کارگر قسمتی از روز را برای ایجاد ارزشی مساوی ارزش مواد اولیه مورد احتیاج برای تجدید نیروی کار خود مصرف می کند و قسمت دیگر را بدون پاداش و مزد برای سرمایه دار زحمت می کشد و یک ارزش اضافی برای او بوجود می آورد. تئوری ارزش اضافی یکی از سنگهای پایه تئوری اقتصادی مارکسیستی است.

پس از سقوط فنودالیزم و تحت رژیم سرمایه داری آزاد، سیستم تازه ای برای استثمار و فشار زحمت کشان ایجاد گردید و در نتیجه انواع سوسیالیسم و شعارهای سوسیالیستی از گوشه و کنار پیدا شد. ولی سوسیالیسم در این دوره جنبه تخیلی داشت. این سوسیالیسم اجتماع سرمایه داری را انتقاد می کرد، آنرا محکوم می نمود، مورد لعنت و نفرین قرار می داد، برای انهدام این اجتماع خواب می دید و از یک اجتماع بهتر دورنماهای زیبایی می ساخت ولی قادر نبود راهی از این اجتماع نا مطلوب به خارج پیدا کند. مقارن این زمان انقلابات و نهضت هائی که پس از فنودالیزم بوجود آمد بیش از پیش مبارزه طبقات را بعنوان عامل اصلی تکامل و تحول اجتماع معرفی نمود.

مارکس نبوغی بود که قبل از هرکس از این حقایق نتیجه گرفت و اصل مبارزه طبقاتی را کشف نمود:

« تمام تاریخ اجتماع بشری تا به امروز تاریخ مبارزات طبقات است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلین، بارون و سرف، استاد پیشه و شاگرد، خلاصه ستمگران و ستمکشان برای یک نبرد بدون انقطاع برضد یکدیگر قدر بر افراشته و از مبارزه دست برنداشته اند...» (بیانیه حزب کمونیست).

مردم جهان، مادامی که منافع طبقاتی خود را تشخیص نداده اند پیوسته قربانی دسیسه های سیاسی شده اند و پیوسته قربانی این دسائس خواهند شد. در هر اجتماع، طبقه ای وجود دارد که طرفدار رفورم و اصلاحات است و افرادی یافت می شوند که از سنت های قدیمی و رژیم کهن دفاع می نمایند. تنها یک راه برای درهم شکستن مقاومت طبقات حاکمه وجود دارد که اتحاد افراد همان طبقه است، که در اجتماع بواسطه موقعیت اقتصادی و رابطه ای که با روش تولید دارد لایق درهم پیچیدن اساس کهن و برقرار کردن یک رژیم مترقی تر است.

همچنان، شبیحی جهان را فرا گرفته است. شبیحی که در ۱۸۴۸ اروپا را فرا گرفته بود. تمام نیروی دنیای کهن، از رومن که بمب اتمی را همچون کارد شکسته ای زیر قبا پنهان کرده بودند، تا امروز که بوش با مینیاتوری آن جهان را تهدید می کند، اتحاد مقدس برای از بین بردن این شبیح جریان داشته است، اما تاریخ نشان خواهد داد که این شبیح شکست ناپذیر است.